بعون صانع بیچون و فضل خلاق زمان

شرح جامی نصیری

در مطبع منشی نولکشور + بطبع [illegible] شد

بسم الله الرحمن الرحیم

خدائی که بر دارد ما یه از بحر احسانش
رسولی که سامان پذیرد ها از نعل کرانش

نمانم حمد و نعت اینقدر دانم که هستی را
خدا آغاز کرد و بر محمد گشت پایانش

پس از تمهید قواعد محمدت جناب کبریا و بسط بساط نعت سرور انبیا که بهین نتیجهٔ آبای دانش و امهات فرهنگ ست خامهٔ صهبائی بی سر و پا که از عمری خاک نشین سر کوچهٔ رسوائی ست بگوش والا هوشان محفل فضل و ادب میرساند که پیش ازین بپاس خاطر بعضے از تلمیذان اخلاص طویت که پیوسته به تهیهٔ سبق دواوین و منشات فارسی زانوی جد و جهد زده خاکسار زاویهٔ گمنامی را باتهام نسبت اوستادی شهره میفرمودند نظر بآسانی فهم طلبا حواشی بعضی از نسخ بسبب خامه فرسائیهای هیچ مدان یادداشت این گمنام داده بود درینولا بگی اخوان اخلاص طینتان صادق الولا حاشیه بعضے از مقامات منشات نصیرای همدانی که نازکی طرز کلامش با طبع

بسیار نا آشنا افتاده و ازین سبب نسبت فهم معنیش نارسائی ذهن مستقیم ایشان
با حسن وجوه دست نداده از جز ذکرهای کهنه این نا آشنای طرز سخن بر او
استدعا نمود که اگر تجدید مسوده تمامی آن باسلوب انشراح شرح رنگ تسوید
ریزد هر آینه خالی از فائده نخواهد بود از انجا که در بیاغهای تفرقه حواس که
غالباً باعثش جز پریشانی تردد معاش نباشد و علاوه آتش اکثری از عوارض
متنوعه بیماریها چه جبلتا ساز گاری مزاج علل امتزاج ست مهلت کجا که چندی از
اوقات لاطائل که نمیداند بکدام حیله از دست روزگار سنگ در دست شیشه خانه
عافیت را در حصار امن و امان وا گذاشته آمد و رفت انفاس غنیمت می شمارد
صرف این همه دشوار بیان نمود عیشی که ندارد منغص نماید و بباره این مشکل
با غماض نظر التماس رفت چون اصرار دوستانه چاره بجز انقیاد و تسلیم نداشت
طبع آن صاحب ماغان محفل اتحاد را به بیهوده نسیه خرسند نمود مقرر شد
که انچه بقدر حاجت ست بعینه بر کاغذ ساده دیگر نقل برداشته گلدسته
مجلس احباب باید ساخت امید که آینه بهارستان تمنا سر سبزی نهال آرزو
گل کند چون التماس مرجو درجه پذیرائی دریافت در خاطر گذشت که بجهت
سهولت فهم مطالبی که زبان زد خامه عجز علامه خواهد شد باید پیشتر از
صورت بندی نقوش مسطوره چندین از ضوابط این عالم گفتگو
مقدمه در حیز تسطیر درآورد از انجا که ثبت جمیع مراتب مذکور نظر به تنگی
بصنائع دیگر صنعت معما از شعبهای کثیره دارد
و حوصله وقت در عذر تنگی فرصت غنچه از نفس آمد

هرچه اطلاع آن در انشراح مقامات مذکور تایید مسانی افکار اندیشه باشد
تحریر نموده از بزرگان والا منش امید عفو خطا و سهو که از
میدارد و پیش صاحب انصافان بدریوزه قبول تمنیه عبارتها
مقدمه در ذکر فوائد هدایت بنیاد و مفید روشن سواد
فائده پوشیده نماند که صنعت معما را گاهی بر حساب جمل بنا کنند
بر دو قسم است صغیر و کبیر صغیر آنکه از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد
عشرات و از ق تا ظا قرشت مات و غ هزار است و جمل کبیر آنست که جملگی
اعداد حروف ابجد از عشرات و مات و الوف راجع با حاد شوند مثلا از حروف
اسم رحمن بحساب جمل صغیر را دو صد و حا هشت و میم چهل و نون پنجاه است
که مجموع آن دو صد و نود و هشت باشد و در جمل کبیر را دو و حا هشت و
میم چهار و نون پنج است درینصورت مجموع آن نوزده باشد پوشیده نماند
که بحساب جمل کبیر اعداد همگی اسماء الهی جل شانه بل جملگی اعدادی که فرض نمایند
راجع باسم هو و احد میشوند و احد نیز راجع باسم هو میگردد چه احد سیزده
و هو یازده است سیزده هم بهمان حساب یازده میشود و طریقش اینکه اعداد
اسما را احاد تصور کرده جمع نمایند مجموع آن اگر در مرتبه اولی یازده یا سیزده بود
فبها و گرنه اگر مرکب باشد باز جمع نمایند حتی که مفرد بماند و اگر خود مفرد باشد نظر کنند
که مقابل آن کدام حرف است ملفوظی آن گرفته اعداد آن نیز احاد تصور
کرده جمع نمایند بهمین طریق مذکور هر قدر که ممکن باشد اعداد بحروف ملفوظی جمع
میکرده باشند تا یازده بماند و آن اسم هوست مثلا رحمن اعداد حروف آنش

دوصد و نود و هشت ست و بحساب جمل کبیر نوزده بدینصورت ۱۹ چون مرکب ست
باز آنرا جمع نمودیم ده حاصل گردید و آن ی است و عدد ملفوظی آن یازده باشد
چون در مرتبهٔ اولی حاصل شد حاجت باعاده نبود و چنانچه عدد لفظ باسط که در حساب
هژده است بدینصورت ۱۸ این را جمع کردیم نه شد و آن حرف ط است ملفوظی
آن یعنی طا ده است از ان ی اراده نموده پس ملفوظی آن که یاست یازده باشد
و هو المطلوب مثال ارجاع شدن اعداد اسما باسم احد اشارت است که بطریق مذکور عدد آن
سیزده میشود و آن مطابق احد است چون سیزده را جمع نماید بدستور سابق بعد از اعاده
باسماء حروف یازده شود و کمالات مخفی مثال اعداد مفروض مثلا این عدد فرض کردیم
۱۴۱۶۷۸۹۳۴ جمله را بتصور احاد جمع کردیم ۴۲ شد باز جمع کردیم ۶ شد
مقابل آن حرف و است ملفوظی آن یعنی واو سیزده است که مطابق احد باشد فافهم
و قس علی هذا فی البواقی آمدیم بر بینه چنانچه معما را بر حساب مسطور بنا کنند گاهی بر
زبر و بینه نیز مبنی نمایند زبر بضم زاء معجمه و بای موحده حرف اول ملفوظی باشد
و بینه بواقی آن مثلا اعداد لفظ رحمن که بحساب زبر دوصد و نود و هشت ست
و بحساب بینه یکصد و هشت زیرا که در صورت اول حروف آن ر ح م ن
از حروف مکتوبی ست و در صورت ثانی را حا میم نون ملفوظی ست چون
سر جمله آن ساقط شود ا ا یم ون ماند مجموع اعداد آن یکصد و هشت ست
فائده گاهی معما را بر عمل حساب بنا کنند و عمل حسابی را پنج اسلوب قرار داده اند
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب احصائی چهارم اسلوب
انحصاری پنجم اسلوب رقمی اسلوب اسمی عبارت از درج کردن اسم عددیست

بقصد دلالت بران عدد و آن انواع ست گاهی ازان اسم همان عدد اراده نمایند خواه بعینه خواه بترادف و گاهی حرفی که دال بران عدد باشد مثلاً یکی گویند گاهی ازان لفظ یکی اراده باشد و گاهی احد و باشد که ازان الف اراده نمایند و گاهی ازان باعتبار عدد حروف آن که چهل ست میم خواهند خواه ملتوبی خواه ملفوظی و میتواند شد که تا حصول مقصود وسایط بسیار باشد چنانکه از یکی میم ملفوظی و از میم نود و از نود شست و از شست خواه سین خواه انگشت مراد باشد و شعری مشعر امثلهٔ مذکوره در حیز تسطیر میرسد شعر

برگیر* یکی را بده در چار یکی کن	ور نه نود و شش جانب ده چل گذر افتد

پوشیده نماند که این شعر مشکلترین اشعار قصاید بدر چاچی ست علیه الرحمة یاران درین شعر خوض بسیار فرموده اند تا راه بجایی برده تخصیص تحریر آن درین مقام از دیاد فواید طلباست که هیچ یکی را

*پوشیده نماند که توجیهات دیگر که اعزه دراین شعر بکار برده اند و بمقصود بر نخورده نیز نوشته میشود که چون در متن تحریر نیافته که از حاشیه بدان مطلع شده بر خوبی توجیهات مختار فائز شوند بدانکه مراد از یکی میم ست و ازان شراب چه میم بمعنی شراب ست و از دو جوزا چرا که حرف با علامت جوزا ست و جوزا ماه خرداد ست و در ماه خرداد نیز بهار میشود پس مراد ازین آنست که شراب را در بهار بگیر و چار را تقسیم نموده بیک و سه از یک باعتبار یا و کاف و یی و از سی لام و از سه با و آن اسم حرف بای ست ازان خواسته پس لب حاصل شد و از یکی باز شراب خواسته پس معنی آنست که در لب شراب کن ای بنوش و از نه نود کما ذخواسته چنین که از نه ده و از ده دو و از نود شست اراده کرده پس نه نود و شست دو شد و کام شست و یک عدد دال و از شست و دو یک عدد استقاط نموده شست و یک ماند و دو چل را دو اعتبار ست یکی آنکه از دو دو مراد ست و چل بمعنی اربعین پس مجموع دو چل پنجاه و پنجاه شست و یک ست و کام نیز شست و یک در همه حیثیت که از دو چل این معنی

ومحنت اغماض عزیزان نامه سیاهی این صفحه را روسپید بهای
روشن سوادی خود تصور نمایند باید دانست که حاصل الفاظ آن این
عبارت است بگیر می را در جام کن و از پنج انگشت او را جانب دو لب گذرانند
انصاف آنکه کاری کرده که این همه عبارت طویل را در یک شعر بکار برده
بعضی از ناواقفان این فن درین وقت شعر مسطور را از انواع معما
خارج شمرده اند باین اعتراض که حاصل معما اسمی باشد و این یک
عبارت است و حال آنکه همه دانسته اند که قید اسم بنا بر غلبیت است و گرنه
اگر اراده شعر باشد این را که یافته است و آن بعینه بدان ماند که در زمن بعضی
از صاحب طبعان حال مستقیم شده که معما مخصوص نظم است فقره های نثر که مشتمل
معنی معمائی است غالباً از نظر انصاف پیشه ایشان نگذشته و این از شمس الدین فقیر

مقصود بود و از نه نود یعنی باید خواست که از پنج و از نود پنجه و مراد از پنج پنجه پنج انگشت است
یعنی از پنج انگشت جانب کام گذرانند و دوم آنکه از دو چل بطرز اول پنجاه و از پنجاه نون
و از نون ماهی و از ماهی باعتبار اضطراب و بیقراری دل مراد است معنی آنکه از کام او را
جانب دل گذرانند و بعضی گفته اند که از پنج مراد دست و از نود شست و از شست
پنجه و از پنجه نون و از نون ماهی و از ماهی باعتبار تشبیه انگشت و دو چل و لب
چنانکه در متن گذشت و بعضی گفته اند که نود اشارت بستن سه انگشت خنصر و بنصر
و وسطی و نود اشارت ابهام و سبابه حلقه کردن و این شکل پیاله در دست گرفتن
پیدا آید و از دو چل دو میم لب و دو میم که توام نویسند شکل دهن گردد یا از
پیاله در دست گرفتن او یعنی شراب را جانب دهن گذرانند ❊ ❊ ❊
تمام شد بیان این توجیهات در کاکت این مراحل حضرت پوشیده نیست فافهم

و در رساله حدائق البلاغت در تعریف معما تصریح ذکر کرده هر چند لحاظ طول کلام
دست روی بر سینه آرزو میزند اما چون افاده دیگر درین معنی بلحاظ خاطر عجز باشد
ازان مقام بعینه درینجا نقل میکند قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنا بر
اغلبیت ست و الا میتواند بود که شری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از
معما حاصل شود انتهی و همچنین میر حسین معمائی جابی در رساله خود گفته در تعریف مذکور
تخصیص اسم که مراد ازان علم ست یا آنچه بمنزله علم باشد بنا بر کثرت وقوع ست الا
در غیر آن نیز جاریست انتهی مثال حریان قواعد معما در شرکلمات بعضی از تعریف معماست
که میر حسین مذکور علیه الرحمه در رساله خود آورده بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما
وازین عبارت قاسمی و قاسم بر می آید زیرا که وجه که رو است از لفظ صحیح صاد است
چون صاد با دال باشد صد حاصل شود ازان قاف مکتوبی اراده شده درینصورت
هر گاه قاف بر اسمی در آید اسم قاسمی بحصول بپیوندد و اگر بر اسم قاسم گردد مثال
حصول عبارت از معما بیاتی چند ست که ازان عبارت حضرت میر مدالله تعالی
علی العالمین ظلال جلاله الی یوم الدین حاصل میشود اگر ضرورت باشد در رساله
میر مذکور طالب شاه مطالعه کنند از انجا که نقل آن درین مقام باد از طوالت کلام
میسید خامه را مصدع تحریر آن نگشت انشاء الله تعالی بعد ازین در بعضی از
مقامات نصیرا همدانی حقیقت مذکوره بوضوح می پیوندد چون مقصود از منقبه
گیب نه دینهامی لا طائل تحریر معنی شعر مسطور ست بمنصفه اعمال و می نگارد که اراده
از لفظ یکی میم مکتوبی ست و از دو باعتبار اعداد حروف آن که ده اند یای تحتانی
پس از هم همی می حاصل شده و از چار جیم و الف خواسته که جا باشد و از یکی باز

میم مکتوبی پس جا با میم مکتوبی جام شد ازین مصرع حاصل شد اینکه برگیر می و در جام
کن ازین تقریر مستفاد میشود که ما بین جار و یک واو عاطفه ضروریست و از
بعضے بجای جام ساغر نیز شنیده شده و توجیه آن چنین ست که از جار یکی مراد است
که لفظ یکی چار مرتبه و از اول سین و از دوم الف و از سوم غین و از چهارم
را خواسته شده و تفصیل این اجمال بدین عنوان ست در اول از یکی میم ملفوظی و
از ان نود و از نود باعتبار اعداد حروف آن شست و از شست سین مراد ست
و دوم از یکی الف پس سین با الف سا شد و سوم از یکی الف و از الف الف یعنی
هزار و از ان غین مکتوبی اراده نموده و چهارم از یکی الف و از ان یا و از یک
که یا و کاف باشد سی و از ان لام و از لام باعتبار سی ماه و از ماه باعتبار قمر حرف
را که علامت اوست خواسته پس غین با را غر شد و غر با حاصل اول ساغر گردید
درین تقریر در چار یکی واو احتیاج ندارد بلکه مناسب نباشد و در مصرع دوم از لفظ
نه باعتبار اعداد حروف آن پنج مراد ست که اعداد آن نیز مطابق آنست و از
نود بطور اول شست و از شست انگشت پس از نه نود پنج انگشت مراد باشد
و از چهل لب خواسته باین طور که از سی لام و از ده دو و از دو ب پس و چهل دو لب
خواهد بود درینصورت ماحصل این مصرع از پنج انگشت او را جانب دو لب گذر افتد
باشد و بعضی از نه نود ضرب نه در نود مراد داشته اند و حاصل این ضرب هشتصد و ده ست
و نه دو حروف انگشت بغیر الف هفتصد و هفتاد و از الف یکی خواسته و از یکی
چهل پس هفتصد و هفتاد با چهل هشتصد و ده شد درینصورت از نه نود انگشت
حاصل گردید و این توجیه هم معقولیت دارد بعضی توجیهات دور و دراز کرده

بنور تمام معنی آن بر کرتی وجهه نشانیده اند چون قابلیت بیان ندارد و جمله
از امور و بالالغو مروا کرامًا ازان اغماض نظر بکار رفت اسلوب حرفی آنست
که اشارت کنند بتعیین حرفی یا بیشتر از حروف ازان بعد و آن انتقال نمایند بسوی
بیشتر پیوسته اند شده که مراد از اسم آن عدد باشد چنانچه افضل الفضلا اکمل الکملا مولوی
نور الدین کلامی مولوی عبد الرحمن جامی میفرماید سر چشم حساب گو بها افسر جوان قمر
افسر حساب کرده کشاد از میان کمر ها انتیخ عما اسم صمد خواسته زیرا که افسر قمر
قاف ست چون آن از روی حساب صدست همین مراد است که اسم آن عدد
است کمر قمر میم چون ساقط شود صد حاصل گردد مثال تعیین بیشتر از یک حرف هم او فرماید
بیت بهای بوسه شهر دم ز در ماهم بعد دیده نداد بوسه ولی خورده که بود ربوده
لفظ دراهم عدد و درا چون شمارند جمله آن سه صد و هفتاد و چهار حاصل شود از
سه صد شین معجمه و از هفتاد عین و از چهار دال خواسته شعد بشین معجمه حاصل شد
و از خورده ربوده که در مصرع دوم است اسقاط نقطهای شین اراده نموده پس سعد که
اسم مطلوبست بحصول پیوست اسلوب حسابی عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
عدد بطریقی که ذهن از ملاحظه اش انتقال بآن عدد حاصل شود ایضًا
مولانا جامی رح فرماید بیت نظم زوج اول گیر و نصفش ده و نصف نصف
پس کن نصف نصف نصف تا تمام شود نام شهی حاصل که ضرب تیغ او
ملک ... تضعیف ثالث در ضرب پوشیده نماند که مراد از اول الف ست
و ضمیر اول راجع ست بطرف زوج و ضمیر ثانی هم بطرف زوج و در بعضی
نصف ثانی ست بدین تقدیر ضمیر ثانی راجع بطرف زوج خواهد بود

بر تقدیر ثانی ای ضعف نصف ت وجه این معما چنانست که زوج الف که مراد ازان یکست
دو باشد و ازدو حرف ب خواسته و نصف زوج مذکور یکست و ازان حرف الف مرادست
پس ب با آ اگردیده و خواسته ای زوج اول یعنی زوج نخست باشد و آن دو ست کما لا یخفی
و ازین ب اراده نموده فافهم و ضعف نصف زوج مذکور یعنی یک تنج دو باشد بارو مسطور است
ازین ب باب شد و بر تقدیر اول یعنی نصف ضعف چون ضعف زوج مذکور چهارست
نصف آن نیز دو باشد و ازین هم ب مرادست بر تقدیرین باب حاصل شد
چون دو و یک و دو را که مجموع آن پنج ست تضعیف کنند ده گردد اشاره
از تضعیف هر یک همین معنی ست و از ضعف جمله نیز همین اراده است پس
ضعف آن بست خواهد بود هرگاه ضعف هر یکی او ضعف نصف جمله یعنی
ده را در بست ضرب کنند دو صد حاصل گردد و آن حرف ر است لفظ باب
با حرف ر ابابر شد و همین مطلوب ست ازانجا که اسلوب مسطوره با اسلوب معنی
از معماهای نصیرای همدانی موافق افتاده لازم آمد ایراد یکی و مثله و تکمیل تا
تحصیل مناسبت طبع در فهم آنچه با نحن فیه ست عذر لنگ بمیان نیاید ناگزیر
یکی دو معمای دیگر در معرض ترقیم میرسد چنانکه در اسم شیخ نظم نصف نصف
مبدا اعداد زاید را بیار بر فراز مبدا اعداد ناقص می خوان باز با آن
مبدا اعداد کامل مستوی گفته اند اهل حسابش جمع گردان و بخوان
پوشیده نماند که حل این معما موقوف شرح انواع اعداد و مبادی آن ست
باید دانست که عدد زاید باشد یا ناقص یا تام و تام را مساوی نیز گویند زاید است
که جمع کسور عدد زاید آید بر عدد مذکور مثلا دوازده که جمع کسور آن یعنی نصف که

شش ست و ربع که سه است و ثلث که چهار ست و سدس که دو ست پانزده است

و آن زاید ست بر دوازده و ناقص آنست که جمیع کسور آن عدد کمتر آید از عدد مذکور

چون دو که کسر آن یعنی نصف که یک ست کمتر ست از دو و عدد تام آنست که کسور

آن مساوی بعدد مسطور باشد مثلاً شش که نصف و ثلث و سدس آن نیز شش ست

و حصول آن بدین نمط ست که اعداد متوالیه از واحد بر تضاعیف جمع کنند

مجموع را عدد اول نام نهند و عدد اول را در عدد آخر یعنی عدد آخر اعداد متوالیه

مذکوره ضرب نماید حاصل ضرب آن عدد تام باشد مثلاً یک و دو مجموع آن سه است

و این عدد اول باشد چون سه را در دو که عدد اخیر اعداد متوالیه است ضرب کنیم شش شد

و همچنین مطلوب ست یا یک و دو و چهار مجموع آن هفت ست پس هفت عدد اول ست

چون هفت را در چهار که عدد اخیر ست ضرب کردیم بست و هشت حاصل شد و این

نیز عدد تام ست پوشیده نماند که یکی از آثار بدایع قدرت ایزدی جلت آلائه آنست

که عدد تام در هر صنف عدد یکی ست یعنی در احاد شش در عشرات بست و هشت

در مات چهار صد و نود و شش و در الوف هشت هزار و یکصد و بست و هشت ست

و همچنین در بواقی و هر یکی ابتدائی باشد و آن عددیست که بنصفه آن عدد

در و متصف باشد در صنف آن بیشتر از و عددی نبود در ینصورت ورا دوازده است

و زاید و ناقص دو و ده مساوی شش یعنی در زاید و ناقص مساوی بودن عددی

در هر صنف مذکوره بیش از یکی نیست کما لا یخفی چون انواع عدد و مبادی آن

معلوم شد یعنی معانی مسطور بدیباچه اعلان می نهد که نصف مبدا اعداد ناقص

شش ست و نصف آن یک شش باشد و مبدا اعداد زائد دوازده و باعتبار

حروف آن ده خواسته و آن یا ست چون تی بمعنی بیا یعنی لر دو و بعد از
اعداد مساوی شش ست و ازان باعتبار اعداد حروف آن شش شده یا زاده منو
و آن نح ست چون نشی بلخ جمع گردد اسم شیخ بحصول پیوندد که مطلوب ست
و ازین عالم ست این دو معما از قصائد بدر الدین جاجی علیه الرحمة و الغفران لقلم

اول او مال دو نیمهٔ نخبه دوم	سوم او چار ده و هست برین چهل گواه
از صد و هفتاد او گر فگنی اندکی	باقی او را توان خواند یکی بیریا

این دو بیت در تسمیهٔ قلم واقع شده مخفی نماند که مال در اصطلاح جبر و مقابله مجذور
را گویند و از دو باعتبار اعداد حروف ده خواسته پس مجذور آن صد باشد از نخبه
ظاهر شد که اول اسم مطلوب قاف ست و اعداد کلمهٔ نخبه شصت ست و نیمهٔ آن
سی که لام باشد پس حرف دوم آن ل باشد و از دو باز بدستور سابق ده و از او
نود ده و از چار دو چار ده و از چار ده بلحاظ معنی چار عشره چهل خواسته از ان میم
مراد داشته پس حرف سوم آن میم باشد باجتماع این هر سه حرف اسم قلم مترتب شد
باید دانست که لفظ چهل را که در آخر مصرع دوم ست بر چار ده بودن حرف سوم
اسم که مراد ازان چهل ست گواه آورده و دقت آنکه صنعتی بکار برده زیرا که در ضمن بیت
نوعی تفصیل آن مجمل هم حاصل شده فافهم و معنی بیت دوم اینکه از صد و هفتاد
آن اسم که مجموع اعداد قلم ست اندکی بر اندازی یعنی قل که مترادف اندک ست
پس آنچه باقی ماند یکی که مراد ازان چهل ست خواهد بود و له ایضا ثلث خمس نوح
آن فروی که خمس سدس او شد بیشک از صد عدد بیرون بود تضعیف کن بر قمرا
خویش بار دیگرش در ثلث مال ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن

سدس عشر ثلث او را باز با این سر تشبیه ٭ جمع کن نی نی که نصف ثلث او تحذیف کن
گفت چنین عذر حار اگر برون آری بفکر ٭ اندر پیوند چار و پنج را تالیف کن ٭
بدر حاجی نام او اول بحرف سه دوست ٭ آخرش مجذور دوده هفت ده تردیف کن ٭
مصنف ازین ابیات نام خود برآورده و طریق استخراج آن اینکه سی را یک فرد
مقرر نموده وگفته که فردی که خمس سدس او از حد عدد یعنی تعریف عدد بیرون است
ثلث خمس پنج آن تضعیف بکن باید دانست که تعریف عدد چنین کرده اند که
نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثل چار که یک حاشیه اش سه و حاشیه دیگرش پنج
مجموع حاشیتین آن هشت ست که چهار نصف آن باشد و علی هذا القیاس
درین صورت واحد از عدد خارج خواهد بود زیرا که حاشیه اول ندارد اگرچه به تکلف
گفته اند که یکی از دو حاشیه آن مشتمل بر نصف ست لیکن حق آنست که واحد داخل در
عدد نیست کذا قیل لهذا مصنف میگوید که خمس سدس آن فرد از حد عدد بیرون است
چه سدس سی پنج ست و خمس پنج یک آن خارج ست از عدد چنانکه دانسته شد
پس ثلث خمس ضعف آن چنین فرد تضعیف کن چه ضعف سی شصت ست و خمس
آن دوازده و ثلث دوازده چهار چون این را تضعیف کنند و گردد همین ست
حرف اول نام یعنی بای مکتوبی این ست معنی شعر اول و از شعر دوم حرف دوم و
سوم بر می آید یعنی آن ثلث مذکور را که چار ست بر قرار خویش امی بی کم و کاست
داشته باز دیگر در ثلث مال ضرب کن بدانکه اگرچه مال در اصطلاح جبر و مقابله
مجذور ست لیکن درینجا همین لفظ مال مراد ست و ایراد آن برعایت تناسب ست
پس ثلث مال لام ست زیرا که حرف سوم اوست و از لام عدد سی اراده کرده

ارادہ نمایند و از چار باعتبار تقسیم ذہنی کہ قرینہ اسمی دال برانست الف و ج
خواستہ شود چہ ہرگاہ چار را دو حصہ کنند یک شش از یک آن الف و از سہ ج مراد
خواہد بود و از پنج باعتبار اعداد حروف آن نہ مراد باشد و از نہ دہ چہ عدد حروف دہ
نہ است پس دہ یا ست درینصورت از ج اول و الف و ج کہ بار دیگر حاصل شدہ
و یا چاچی صورت بندد فافہم باید دانست کہ در شعر پنجم بطرز دیگر شروع کردہ میگوید
کہ نام بدر چاچی ست اول بحر وف سہ دو است یعنی شش زیرا کہ دو سہ مرتب شش است
و از ین یا و دال ارادہ کردہ آخر این ہر دو مجذور دہ عشرہ است کہ دو صد باشد و آن
حرف رہت پس بدر حاصل شد و باز میگوید کہ ہفت و دہ کہ ہفدہ باشد این را
ترد یف کن و از تردیف اشارہ است بنہادن ہفدہ پس بدر چہ تعدیف شستن
دو کس ست بر یک اسپ پس یکدیگر چون ہفدہ کہ ارادہ ازان چاچی ست بعد از
بدر نہادہ شود بدر چاچی گردد این ست تمامہ حل ابیات مذکورہ پوشیدہ نماند کہ
چون بسیاری از اشعار قصائد بدر چاچی ہمین عالم دارد ترغیب بعضی از احبابہ
صداقت اندیش کہ اصرار آن رنگین مزاجان طبیعت پژمردہ راقم را بی اختیار خارخار
تسوید این سطری چند دارد بران آوردہ بود کہ اگر نسخہ دیگر در شرح اشعار مغلقہ
مذکورہ زینت ترتیب نیابد باری بہیاتہ تواتر ایراد اشلہ انضمام شرح آنہا نیز علاوہ
سر انجام خدمت مرجوعہ نماید لیکن ازانجا کہ در ترتیب مقدمہ کہ نظر تا بسا فی فہم مراتب
آیندہ با ہمہ تنگی استعداد و فرصت حرکت دست و قلم واجب بیدہ رعایت اختصار
پیش نہاد ضمیر نقصان خمیر ست بملاحظہ درازی سلسلہ این کار بکوتاہی سر رشتہ
گفتگو پرداختہ در تمیم اسالیب مذکورہ می پردازد اسلوب اختصاری عبارتست

از ذکر کردن معدودی که حصر او در عددی معین مشهور باشد بر وجهی که ذهن انتقال
بعدد آن نماید مثال آن ازین معما که از حضرت بابرکت مولانا جامی علیه الرحمة است
ظاهر است **فرد** طلبگاری نام تو دارد ایجان ٭ مرا بر شمار موالید و ارکان ٭
ازین معما اسم محمد مهدی آید باید دانست که در فن معما عملی ست که آنرا تحلیل گویند و
آن مجزا نمودن مفردست چنانکه میفرماید ع پو سازی لفظ مفرد را اجزا ٭
بود تحلیل در فن معما ٭ و این دو نوع دارد مستقل و غیر مستقل اما چون درین مختصر شرط
استیعاب مراتب مذکوره بکار نرفته ضرورتا آنچه کفایت وقت بدان مساعدت
در حیطه تسطیر می آرد که کلمه مرا بدو جزو تحلیل نموده م و را و شمار موالید سه است
و ارکان که عبارت از عناصر اربعه است چهار است از سه و چهار جیم و دال خواسته
یعنی معما اینکه طلبگاری نام تو ای مطلوب حرف م و ر با ج و د دارد چون [illegible]
شد اسم محمد صورت ترتیب یافت اسلوب ثانی شمار اشارت کردن ست بر رسمی از
ارقام حسابی بوجهی که ذهن منتقل شود بچیزی که بازای آن تعین رقم مسطور صورت بسته
پوشیده نماند که اهل هند صورت ارقام نه گانه را اختصارا ته تجویز کرده اند و آن
اینست ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و باقی در ترکیب باعتبار مراتب عشرات و مآت
و الف وغیره صورت می بندد چه مرتبه اول آحاد و دوم عشرات و سوم مآت
و چهارم الوف و باقی را مضاف بالوف دانند مثلا عشرات الوف و مآت الوف
و الوف الوف و هکذا فی البواقی و این نوزده مراتب است این ست که آن
بزبان هندی اکئی دهائی سیکره هزار ده هزار لکهه ده لکهه
کرور ده کرور پدم ده پدم ارب ده ارب کهرب ده کهرب

ثیلن وہ ثیلن ستکھن مہاسنکھن مثلاً اگر یک مرتبہ باشد بدین صورت ا یک
و ۲ دو و ۳ سہ علی ہذا القیاس تا نہ و اگر دو مرتبہ باشد بدین صورت ۱۱ یازدہ
۱۲ دوازدہ و ۱۳ سیزدہ و ہمبرین قیاس اگر سہ مرتبہ باشد بدین صورت ۱۱۱ یکصد
و یازدہ ۱۱۲ یکصد و دوازدہ ۱۱۳ یکصد و سیزدہ و چہار مرتبہ باشد بدین صورت
۱۱۱۱ یکہزار و یکصد و یازدہ است ۱۱۱۲ یکہزار و یکصد و دوازدہ ۱۱۱۳ یکہزار
و یکصد و سیزدہ است قس علی ہذا البواقی درینمقام باید و مثال مسطور می شود
مولوی جامی علیہ الرحمۃ باسم ضیا میفرماید فرد نقاش قلم گرفت و قدقہ نگاشت
پرکار کشادہ را نگونسار بداشت ٭ تا دور خطوط کشد و لے از نامت ٭
بود آن رقمی چہ جامی اندیشہ گماشت ٭ توجیہ این معما چنانست کہ از قلم و قد
باعتبار تشبیہ دو الف ارادہ نمودہ و پرکار کشادہ را چون نگونسار دارند بعینہ
صورت ہندسہ ہشت پیدا گردد بدین صورت ۸ چون دو الف و صورت مذکورہ را
بحسب ترتیب مذکور برابر ہم داشتہ آید چنانکہ این ست ۱۱۸ ہشتصد و یازدہ
حاصل گردد از ہشتصد ضاد و از دہ یا و از یک الف خواستہ اسم ضیا بحصول پیوست
باید دانست کہ معما دانان چنین است کہ مراتب اعلی را در صورت رقمی بعد از ادنی
می نگارند و در وقت تعبیر ادنی را بعد از اعلی میشمارند چنانچہ درہمین صورت ۱۱۸
اول یک دوم دہ و سوم ہشتصد چون در بیان آوا کنند ہشتصد و یازدہ گویند
بعکس آن ترتیب حروف اسم مذکور بنا بر احتیاط ہمین ضابطہ باشد
ولہ باسم قنبر فرد مہاسی وصل ایک ایک قم آن جملہ رقم ٭ کہ دائم باییش از
حاصل ہلاک ملک بتر ٭ معلوم باد کہ اگر یک یک رقم لفظ مہا بنگارند ۱۵۲ شود

ای دو و پنج و یک و بلحاظ مراتب یکصد و پنجاه و دو و از صد ق و از پنجاه ن
و از دو بجهت خواسته قنبر حاصل شد و مجموع اعداد سلک ملک دو صد است از لفظ
بر تمام اشاره باعتبار قنب است بر دو صد که مراد ازان حروف ترکیب است بعین ترتیب
اسم قنبر بوضوح پیوست آنچه بشرط اختصار منظور رساله ملاحظه دست داد از سواد و طالبان
فن مذکور است برین ورقی چند نگاشته کاغذ بیچاره را که نامه سفید تر از پاک طینتان
روشن ضمیر بود روسیاه تر از نامه خود ساخته تهمت خط و خال شاهد عبارت علم فتح باب را از
سطری چند که بخطوط پای کلاغ وحشت طبع پاک طینتان می افزاید زیبا تر از نقش
بال طاوس انگاشت عزیزان اگر تفصیل مجمل مذکور خواهند دستگیر گردد بمطالعه رسائل
علی الخصوص رساله مولانا عبدالرحمن جامی که درین فن از پیشوایان زمانه برتر بود
تا دیده بصیرت بر سر دست فائده بعضی از ارقام مذکور چنان است که اگر
منعکس کنند صورت رقمی دیگر بر آید و آن این است ۶ ۲ ۷ ۸ چه اگر صورت
رقمی دو را قلب نمایند بعینه صورت شش حاصل شود و اگر هفت منعکس سازند هشت
گردد و همچنین عکس آن کما لا یخفی شاعری باسم شیخ گفته برعکس لب حبیبت بدم
چیزیکه مدام قوت روح است چه لب حبیب لب است چه گاهی لب بحرف آخر
اشاره میکنند مثل لبها که حرف اول و آخر باشد و سر دیگر معنی آنست که لب زیرین
زیرین می باشد بدانکه ب دو است چون رقم آنرا قلب نمایند شش شود و ازو شش
باعتبار اعداد حروف آن که دو شین است ششصد و ازان حرف خ خواسته
و مترادف چیز شی است چون شی بر خ بیاید اسم شیخ بحصول پیوندد فائده
گاهی معما را بر عمل تشبیه بنا کنند و این آنست که لفظی ذکر کنند و ازان بطریق تشبیه

صورت خطی حرفی اراده نمایند یا عکس آن مثلاً از تیر و خامه و نخل و قد و سرو
و مانند آن الف و از زلف گاهی جیم و گاهی دال و گاهی لام و از زلفین جیم و دال
و از دندان و از دو سین و از ناخن و ابرو هلال حرف را و نون و از دهن میم
اراده نمایند و همچنین بسیارست که ظرف تعداد قابل گنجایش آن نیست مثال او

ای آن سرو که نخل تر بجایش دیدیم	از حسرت قد دلربایش دیدیم
زآراسته نخلها بریدیم همه	تا ما سر خود بجای پایش دیدیم

باید دانست که لفظ آراسته ماده بعضی از حروف اسم است چون از آراسته نخلها
که کنایه از هر دو الف است بر وند رسته مانده آوردن جمع در نخلها بجای تثنیه
بنا بر لحاظ طریقه فارسیانست که جمع را در مقام تثنیه نیز بکار برند و از مصرع ثانی
ظاهرست که سر لفظ پا بجای پای رسته که هاست باشد پس رستم حاصل شود و
ملا حسین نیشاپوری که مقتدای این فن ست بنام پاک الله گوید بیت
نیست حمد خامه از نام اله * دم زدن باید زبان دار دنگاه * خامه از نام
اله الف ست چون حمد ملفوظی آن که فاست نباشد ال ماند هرگاه لام ال با لام
ادغام کرده شود الله بظهور رسد پوشیده نماند که این پیشوای طریق مطابق
نود و نه نام باری تعالی شانه نود و نه معما دارد که از هر یک اسمی از اسما مذکور بحرف آید
فقیر صهبائی نیز اگرچه از غایت انحطاط درجه استعداد پیش صاحب اذعان متقبل
کمال مجال سر بالا کردن ندارد اما نظر بهمین از آنجا که گفته اند عمل از نوده
کلان بر دارد بعزم تتبع آن صدر محافل فضل و افضال کمر همتی که ندارد بر میان
چست بسته چنانچه قریب هفتاد معما ازین قبیل منصه وقوع رسیده لیکن

تنگی زمان فرصت که بیشتر لاحق حال کثیر الاشتغال آدمی میباشد علاوه سقم استعداد گردیده از سر انجام این امر فخیم باز داشت الله تعالی بحق برکات اسمار جلیله توفیق اتمامش کرامت فرماید ازانجمله بیتی که مشعر نام مبارک الله است بتقریب جسته ثبت این صفحه می نماید فرو نیاید بدو جهان آغاز و انجام کشید پی در پی آه و ان کاف در لفظ جهان بدو جزو تحلیل بکار رفته ج و هان و از هان اراده مترادف اوست آن الا که لفظ عربی ست پس جا الا شد چون این را آغاز و انجام نباشد آل باند گفته و آل خواسته بصورت آل آل و آه دل می آه قلب ها ست چون یای او که است کشیده شود مانند هر دو آل وه در صورت انجام الله شود باید دانست که اصل کلمه الله ال اله است که در صورت یک لام ادغام یک الف از ان محذوف اراده و آل اشاره بهمین معنی ست مصرع نگاهدارم ازین گفتگو زبان فضول همراه و فرا

قطعه آن شوخ بفن ساحری هر نفسی	پیوسته بابرده و فقره شتری
ساحر که کمان و تیر فرماید کار	از موی ندیدیم و ندیدست کسی

این معما باسم ویسی ست بدانکه ماده حرفی که دریجا وسیله انتقا دگردیده لفظ ساحر ست و کار فرمودن تیر و کمان انداختن تیر و کشیدن کمان ست و تیر کنایه لفظ ساحر الف و کمان حاجب ست اگرچه بعضی این هم باعتبار تشبیه بکمان انداختن اما بهتر نیست که باعتبار علامت بودن آن باشد برج قوس از برای که بحرف دال تیر را حرفی علامت باشد و حمل سر اصفر چنانکه این ابیات مشعر بر آن است ابیات

از حمل صفر الف ز ثور نشان	بی ز جوزا و جیم از سرطان
از اسد دال که و سنبله یا	واو میزان نهاد و عقرب زا

تو پس حاطا نشان جدی نهاد || دلو یا با الف بسماهی داد

پس چون الف و حا از ساحر ساقط گردد سر باند و از سر حرف اول موی خواسته چنانکه گفته ع از موی ندیدیم و ندیده ست کسی * یعنی سر از موی ندیدیم و سر را کسی ندیده درینصورت میسی بماند مولانا جامی علیه الرحمه فرماید

فرد فروکشیدم دست از آن لفین چون شست || برون شد رشته اقبالم از دست

مراد از لفین جیم و دال ملفوظی ست چون ازین هر دو بید که یا و دال مکتوبی باشد کشیده شود ماده جمال ماند بدین امثله قیاس دیگر باید کرد و میتواند که از چیزی حرفی اراده نماید و از آن حرف عدد آن مثالش

فرد قد چون سرو تو را باه بطرف چشم || نه چنانست که سیلاب فراقش ببرد

از قد الف مراد ست و از الف عدد آن که یکی ست و از یکی باعتبار اعداد حروف آن چهل از چهل میم و از میم ملفوظی نون و از آن شست و از شست سین اراده نموده و طرف چشم میم ست و از میم مکتوبی باعتبار معنی چهار عشره چارده و از آن باعتبار معنی اربع عشر رقم آن که ید ست اراده کرده با سین سابق سید صورت بست فائده گاهی لفظی مذکور کنند و آن بعینه مقصود نباشد بلکه لفظی دیگر که در معنی مترادف آن باشد مقصود بود چنانچه آفتاب و ماه ذکر کنند و از اول شمس و عین و از دوم قمر مراد بود و این عمل را در فن معما ترادف تعبیر کنند مولانا جامی علیه الرحمه

فرماید باسم درویش علی فرد

زلف مشکین که بر روی تو دیدم ای پری || یافت بی پایان شب آفتابی در میان

مخفی نماند که از زلف مشبها تشبیه ال خواسته چون دال مکتوبی بر کلمه دری بباید درویش شود و ا

و دو شب شب و لیل اراده نموده هر گاه هر و رابی پایان تا یندیش لی بماند و از آفتاب عین مراد داشته چون عین در میان تش لی در اید شعلی صورت پذیرد با حاصل سابق درویش علی نقش ظهور گیرد و وله باسم باقر ۔ گرچه دل ما بود بصد حیرانی داویم بماهی که ندارد ثانی ۔ مترادف ما آب ست و دل قلب چو آب قلب شود با گردد و از ماه که در مصرع ثانی ست قمر مراد ست چون او ثانی ندارد قمر ماند گویا یای تنکیر در ماهی اشاره بهمین معنی میکند چه ماهی که حرف ثانی ندارد قمر ست نه ماه فافهم پس با بلفظ قمر باقر گردد و میتواند که از مصرع اول بدستور لفظ با حاصل نموده از صد قاف مکتوبی اراده نماید حرف با بقاف مکتوبی اتصال یافته باق شد و از ما باعتبار قمر رای مکتوبی که علامت اوست اراده کنند چون باق به ر داده شود باقر گردد و هر چند ازین معما بعضے اسم حسین* و بعضی عبارت حق نهان نیز بر آورده اند چون درین مقام دل وارسته فراخ طول کلام خوش نکرده سخن از ان نیز در و میتواند که ماه و ذکر کنند و باعتبار شهر سی روزه گاهی لفظ سی اراده نمایند و گاهی لام و نیز میتواند بود که مهر با آفتاب یا ماه مذکور گردد و باعتبار الفاظ مترادف علامت آن خواسته شود و علامت کواکب حرف اخیر کواکب ست یعنی از قمر ر و از زهره ه و از عطارد د

*اسم حسین چنین بر می آید که از دل ما که نخن ست حرف حا مراد ست و از ماه لام و از ان سی اراده نموده چون حرف ثانی سی که یاست نباشد لفظ س ماند از ان ملفوظی آن که سین ست اراده کرده ح و سین باهم شده اسم حسین صورت بست ۱۲ منه

† توجیه حق نهان چنین ست که مراد از ما نخن ست و دل ان حا حطی و صد قاف ست چون حا بقاف مکتوبی باشد حق گردد و ماهی را بدو جزو تحلیل کرده ماو هی از ما نخن و از هی ها خواسته چون نخن ثانی ندارد و دو انجا با نهاده شود از نخن نهان حاصل گردد ۱۲ منه

و از شمس س و از مریخ خ و از مشتری ی و از زحل ل پیشوای این فن میر حسین
نیشاپوری رحمة الله علیه باسم امیر علی شیر می فرماید قطعه
مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا ٭ ماه و انجم را ز خاک رهگذارت التجا
مهر عین ماه لام است و از اوج رفعت که عبارت از حرف اول وست ر خواسته و از ان ی
که اماله اسم اوست چون از عالمی عین لام در رهی آید عالمی گرد دوری ر علی مجموع شد
امیر علی و از ماه دوم لفظ سی و از انجم باعتبار تشبیه نقاط اراده نمود
و خاک رهگذار حرف آخر اوست که ر باشد ماه و انجم یعنی سی با نقطه هرگاه به ره
ملتجی پیوند شیر گردد باتصال سابق امیر علی شیر حاصل شود و له مهر او ز رخ
نقاب انداخته ٭ بهر او مهر سوی لی سر باخته ٭ این معما باسم مقدس السلام که نامی
از نامهای ایزد ذوالجلال والاکرام است گفته از مهر س ملتوبی که علامت شمس است
اراده نموده و از رخ نقاب انداختن عبارت از ظاهر شدن است نه جای احتمال
عمل انتقاد و غیره و از دلی با فائده یای تنکیر که بیش نمک چش مذاق سخن چیده سوس
افتاده است یکبار با لام یکبار دل که مترادف اوست خواسته شده و از سر انداختن
مراد از اسقاط با و دال است چون با لام و دل هر سوی س سر باز دال مقدم
ل مؤخرش باشد و از مؤخر لام ملفوظی اراده کرده پس السلام فی بحث و کلام
حاصل شد و گاهی باشد که از لفظ مترادف معنی دیگرش مراد باشد مثلا مترادف
کمان قوس را از قوس معنی دیگرش که نقبه خر است اراده شود چنانکه در مقامات
نصیر همدانی واضح گردد و از این عالم است این معما باسم شمس بیت نقش ماهی نگر که بیغا
در هوای تو بر سر آب است ٭ مراد از ماه لفظ سی است و نقش آن که عبارت

از تجنیس او وست شی بنقطه باشد چون بی غایت گردد بش ماند و مراد از تو که در
فارسی ضمیر مخاطب واحد است کلمه سین که ایشان در ترکی همین معنی دارد و از سین
باعتبار صورت اسم حرف سین خواسته از و مسمی که س است اراده نموده مترادف
آب با [illegible] سر ان مجموع حروف مذکوره شمس باشد پوشیده نماند که اگرچه
یای تحتانی در سین ترکی بطریق رسم الخط ترکان ست که ایشان حرکات را با
حروف مناسب آن حرکت می نویسند پس اصل آن سن بکسر اول باشد باعتبار
صورت که یای تحتانی ست یعنی همین این را حرف سین پنداشته و از ان مکتوبی
[illegible] اما الشعرا افضل الدین خاقانی که تخته در شروان سخن از زنده خامه
[illegible] شعر [illegible] نهای معانی ست لفظ مذکور را بفتح ضبط نموده چنانکه
صورت [illegible] آن از مرآت مصفای این بیت مشاهده دیده ارباب بصیرت میگردد
شعر [illegible] چو دگر از [illegible] ترکی پیشش زبان بگفتن سن در آوریم
[illegible] از نسخه زبدة الفوائد ظاهر ست چون سند معمای مسطور نماوده تحقیق
[illegible] اغلب کنج ز ان تصرف استاد مذکور باشد فائده جایز ست که
[illegible] ملفوظی [illegible] مکتوبی خواسته شود [illegible] ان شاء الله سابق ظاهر
شد و در [illegible] کلمه از بعضی مکتوبی و از بعضی ملفوظی مراد باشد و این در معمای
نصیر همدانی دریافت خواهد شد فائده می تواند شد که چنانچه از بعض کلمات
حروف ملفوظی آن مراد به شد همچنین کلمه مذکور گردد که حرفی که از اصل کلمه بسبب
تغییر و تبدیل که بسبب آن تعلیل و جریان قواعد صرف بود افتاده باشد نیز اراده
نماید مثال آن هم دریافت شود انشاء الله تعالی باید دانست که چون از کلمه

خواهی که فی الجمله در افادهٔ سواد طلبا کافی باشد الفراغ دست داد اکنون بیان
خامهٔ عجز نگار از شکایت بی انقطاعی سلسلهٔ طول کلام را سوده بلحاظ مفاد
کلام بتاو فروگذاشت سخن از شرح تا نهم بهم بر سر مطلب خود آیم و حرف تاکید
شروع مطلب نمایم که عبارت از شرح معمای نصیر همدانی ست باواز بلند صریح
بیشتر معما بقدر دستگاه و سرمایهٔ استعداد آنچه طبع قاصر از امداد فضل حقیقی ذخیره
ساختن افکار را دو بر طبق اخلاص گذاشته پیش صاحب طبعان والاقدر هدیه میسازد

دو مقام از خطبهٔ رسالهٔ شجرهٔ مبارکه

مقام اول قوله سلیمان زمین و زمان بینات نام همایونش بینهٔ آن
بینات اول بمعنی حروف ملفوظی اسما بترک حرف اول و بینهٔ دوم بمعنی گواه
یعنی این پادشاه سلیمان زمین و زمانست و بینات نام همایون او گواه این معنی است
پوشیده نماند که نام ممدوح شاه عباس ست و بینات آن این ست
یمن لف این الف بین مجموع آن از روی حساب جمل چهار صد و دو
ست و سلیمان زمین و زمان نیز چهار صد و دو پس چون بینات نام پادشاه
با عدد بینات سلیمان برابر ست لاجرم او هم برای زمین و زمان سلیمان است
و بعضی که بمعنی معماش و غیره گوش نکرده اند بینات را بمعنی روشنی گرفته
و معنی آن چنین گفته اند که گواه این دعوی که پادشاه سلیمان زمین و زمانست
روشنی و فروغ نام اوست چه اینقدر رهنمایی در نام ممدوح ست یا در نام
سلیمان علی نبینا و علیه السلام بوده پس ناگزیر برای زمین و زمان سلیمان
خواهد بود و رکاکت این معنی بر اهل خبرت پوشیده نیست فافهم

مقام ثانی قوله شبهه اول درین عبارت که تجلی حضرت واجب بر موسی
کلیم الله در کوه طور که چه حکمتی ست چه اسم مبارک موسی بترتیب حجر مبارک چهار
حرف اول حرف واو قلب حرف ثانی طرف ثانی حرف رابع تنزل حرف ثالث
حرف ثالث ترقی حرف رابع پوشیده نماند که این عبارت از مقام حرف اول
در بیشتر نسخ چنین بنظر در آمده حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف
ثالث ترقی حرف رابع لیکن درست همانست که فقیر سابق نوشتم درین عبارت
در اکثر نسخ حجر مبارک ست و در بعضی شجرهٔ مبارک نیز دیده شده چون شجره نیز
بحضرت موسی نیز نسبت دارد غالب که درست باشد و آن درختی ست که چون
حضرت موسی کلیم الله باجازت شعیب علیه السلام با زن خود بسوی مصر میآمد
از طرف کوه طور آتشی دید چنانکه قوله تعالی انس من جانب الطور نارا چون
در آنجا رسید ندا از درخت ندا آمد انی انا الله رب العالمین چنانکه ازین آیت
وافی هدایت هویداست فلما اتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة
المبارکة من الشجرة ان یموسی انی ان الله رب العالمین کما وقع فی سورة
نزد بعضی درخت مذکور سمره است و نزد بعضی عوسج و نزد بعضی عناب فارسیان
آن درخت را شجر طور و نخل طور بسته اند چنانکه شاعری گفته فرد
از پی تعزیه گر جلوه گر از دور شود * نخل تابوت شهیدان شجر طور شود
غنیمت گوید فرد حدیث وحی او مذکور شد * زبانم برگ نخل طور شد
بهر کیف درین مقام وجه تخصیص اختیار کوه طور برای تجلی اثبات میکنند یعنی تجلی
حضرت واجب تعالی بر موسی که در طور شده کنایه حکمتی ست چه موسی حجر با

در ترتیب حروف چهارست بدانکه از حجر لفظ صخره که مترادف حجرست مراد داشته اند
و پیش فقیر صهبائی بهتر آنست که از حجر مبارک سینا مراد باشد چه سینا بفتح و بکسر نام
کوه مذکورست چنانکه در موید است و مصنف نیز در عبارت طور سینا همین گفت
که تجلی حضرت واجب بر موسی کلیم الله در طور کنایه بجلی است الخ پس نظر بلفظ
طور لفظ سینا از صخره بهتر می نماید و نیز لفظ مبارک که صفت حجرست دلالت بر
همین معنی دارد زیرا که حجری که مبارک باشد خاص همی تواند بود نه عام فافهم
در این هنگام از انجا که اکثری از حجر مبارک صخره گرفته اند توجیه آن کرده و سبک سلیقه
آنچه بعطیه ایزدی جل جلاله در خاطر فاتر از سینا و شجر بظهور رسیده …
خواهد نمود و باید دانست که در تطبیق حروف کلمتین صخره و موسی …
باید داشت چون چنین دانسته شد بدانکه حرف اول صخره مطابق حرف اول
موسی ست و قلب حرف ثانی صخره طرف ثانی موسی و طرف نیز بمعنی حرف ست
چنانکه پوشیده نیست و حرف رابع صخره منزل حرف ثالث موسی ست و حرف
ثالث صخره متقی حرف رابع موسی ست تفصیل این اجمال آنکه ص صخره نود و
و عدد حروف ملفوظی میم موسی نیز نود پس صاد مطابق میم باشد و عدد حرف
خ ششصدست و صورت آن این ست ۶۰۰ چون این را قلب کنند
چنین شود ۰۰۶ یعنی صورت شش مقدم و صفرها از خر گرد و چون صفر در یسار آید
هیچ کار نمیکنند لهذا ششصد بشرط مذکور شش ماند درینصورت تطابق حرف
خ بحرف ثانی موسی که واوست ظاهر شد این ست آنچه در این باب شنیده شد
اما باید دانست که از ارقام هندسه آنچه مقلوب و منعکس شود دو شش ست

زیرا که چون رقم دو را قلب کنند شش شود و همچنین شش در صورت قلب دو
گردد و هفت و هشت نیز همین حکم دارد چنانکه در مقدمه مذکور شد و آنچه در
قلب ششصد گفته شده خلاف آنست و درین باب آنچه در ذهن قاصر پرتو
وقوع افگنده این ست که قلب موافق اصطلاح مذکور نباشد بلکه بمعنی تبدیل بود
مذکور قلب بلفظ حرف زیاده تر دلالت برهمین معنی دارد چه قلب اصطلاحی معما در
ارقام ست نه در حروف و قلب حروف تبدیل آن باشد پس درینجا مراد از
قلب تبدیل حرف خاست بلفظ شش باعتبار دو شین آن که مجموعش
ششصد ست و از شش باعتبار معنی صورت عدد شش که ۶ باشد در نصورت
انطباق قلب حرف دوم صخره با حرف ثانی موسی بوجه حسن صورت بست و
درین سر نهان فقیر رسیده الحمد لله علی ذلک و نیز میتوان گفت که از خ بدستور سابق
لفظ شش مراد ازان باعتبار معنی عدد شش مراد باشد و قلب آن دو است و از
دو قیده و از ده نه و ازان طا و از طا طی که اماله آنست و آن نوزده است و از
حرف دوم موسی واو ملفوظی خواسته و آن سیزده است و از سیزده واحد و از آن
باعتبار ترادف کلمه واحد اراده نموده شود و آن نیز نوزده است با این توجیه
بدان قسم که آمدیم برینکه مراد از حرف رابع صخره یای ملفوظی ست آن شش
عدد واو و حرف ثالث موسی سین ست و آن شصت ست چون سین بمنزل
و با یدل اجمال صفر ان بقیه در صورت شش ماند لهذا گفته حرف رابع منزل
حرف ثالث ست و حرف ثالث صخره رست که دو صد ست حرف رابع
موسی یی است ازان یی که اماله اسم آنست خواسته چون یی ده یاست ازان

بست اراده نموده هرگاه بست را ترقی دهند یک نقطه بیفزایند بدینصورت ۲۰۰
وزینصورت دوصد بظهور پیوندد پس حرف را ترقی حرف رابع موسی است که یا باشد
این است توجیه این معما بر تقدیر صخره و بر تقدیر سینا معنی آن چنین بر کرسی می نشینند
که حرف اول سینا سین است و سین شصت میباشد و حرف اول موسی میم است
و از آن باعتبار ملفوظی آن نون خواسته و از نون باعتبار اعداد حروف آن شصت
و نیز میتواند شد که از میم باعتبار تشبیه دهان مراد بود و دهان نیز از روی حساب
شصت است درینجا دو توجیه دیگر هم است اما چون نسبت باین هر دو رکاکت
بسیار داشت زبان قلم را در تقریر آن نفرسود حرف ثانی سینا یا است و عدد آن
ده است و از ده دو خواسته و صورت عدد آن این است ۲ چون آنرا قلب نمایند
شش شود پس قلب حرف ثانی سینا طرف ثانی موسی شد پوشیده نماند که
درینمقام مراد از قلب حرف تبدیل نیست بلکه عکس حروف مسطور است کما لایخفی حرف
رابع سینا الف است و از آن باعتبار یک احد خواسته و اعداد احد سیزده است حرف
ثالث موسی سین است که شصت است چون صورت شصت که ۶۰ است در منزل آحاد
شش باشد و از شش واو خواسته و از آن باعتبار ملفوظی آن که سیزده است و باشد که از احد
باعتبار عدد سیزده واو ملفوظی خواسته شود و از آن مکتوبی در منزل شصت نیز
شش است که واو مکتوبی باشد فافهم حرف ثالث سینا نون است و از آن پنجه مراد
و از جیم پنجه ملفوظی خواسته و عدد پنجه بشرط مذکور یکصد و ده است و حرف رابع موسی
یا است و از آن باعتبار اسم آن که یا است یازده اراده نموده چون یازده را
ترقی دهند یکصد و ده شود بدینصورت ۱۱۰ و همین مطلوب است باید دانست

که بر تقدیری که بجای حجر مبارک شجره مبارک باشد نیز توجیه معقول ست اما باید که
در تطبیق دو حرف اول موسی را تقدیم بر شجره باید داد و در تطبیق دو حرف دوم
بدستور اول باید نهاد پوشیده نماند که حرف اول موسی هم ستلزان باعتبار ملفوظی
آن نود خواسته بدین صورت ۹۰ و حرف اول شجره ش و ملفوظی آن سه صد و شصت
بدین صورت ۳۶۰ و بحساب جمل کبیر که حال آن در مقدمه دریافت شده هر دو
راجع به نه میشود در صورت شین و میم مطابق هم شده و نیز میتواند شد که میم و شین
مکتوبی مراد باشد اول چهل و ثانی سه صد ست بدین صورت ۴۰ و ۳۰۰ اول
راجع بچهار ست و دوم بسه از چهار دال خواسته و ملفوظی آن بحساب مذکور
هشت ست و از هشت حا حطی بلفوظی اراده نموده و ازان نه و از نه طا و ازان
ده و از ده یا و از یا یازده و یازده بدین صورت ۱۱ چون از روی حساب مذکور
یازده جمع کنند دو حاصل شود و از دو حرف ب ملفوظی آن سه ست و همین
مطلوبست بدانکه حقیقت معمی مفصلاً از مقدمه واضح میگردد و گرنه طبع نابلد
شهرستان آشنائی این فن در قبول همچو وسائط کثیره یکباره مبادرت نمیکنند
آمدیم بدینکه حرف ثانی موسی و است ازان شش خواسته چون آنرا قلب کنند ۲
گردد و دو حرف ب ست پوشیده نماند که مراد از ظرف درینجا ضلع ست یعنی
حرف ب که بقلب حرف ثانی موسی بدل شده که حاصل شده ضلع که حرف ثانی
شجره هست واین باعتبار ابجد است که حرف ب ضلع جیم دران حروف واقع
شده و حرف رابع شجره ه ست مراد ازان ملفوظی هست و آن شش عدد دارد
و حرف ثالث موسی س ست و آن شصت ست چون شصت تنزل یابد شش ماند

وحرف ثالث شجره ر ست وآن نود وصد رست وحرف رابع موسی می است
از ان یی که اماله اسم اوست اراده نموده وبیست عدد خواسته چون بیست را
ترقی دهند دو صد حاصل شود وبتوانند که مراد از شجره مبارک سمره باشد وسمره
درختی ست که پیشتر مذکور شد چون در صورت تطبیق حروف سمره مقدم بر موسی
باشد سمره شسته حساب آن نیز بجای خود میرسد وآن چنین ست که سین سمره شصت ست
واز میم موسی هم باعتبار نود شصت مراد اوست چه حرف نون دو شصت عدد دارد
چنانکه سابق خبر گذشت وحرف ثانی سمره میم ست وحرف ثانی موسی واو از میم
بدستور اول شصت مراد اوست آن بدین صورت ست ۶ چون این اقلاب کنند
شش شود واین بعینه مثل توجیه مشهور حرف خای معجمه صحیح است چنانکه گذشت
پس قلب میم مطابق واو گشت وحرف رابع سمره ها ست ملفوظی آن شش ست
وحرف ثالث موسی س ست این شصت ست چون این انزال هندسش باشد
وحرف ثالث سمره ر ست عدد رابع موسی یا ست اماله یا که یی ست بست عدد
دارد و چونکه بست را ترقی دهند دو صد گیرد پس حرف ثالث سمره ترقی حرف رابع
موسی باشد یکی از دوستان ارقم که گاه گاه بغبار قدوم آن [illegible] افتخار کشیده
بر ضمیر منیر انوار تجلی می نازید گوش بشارت نیوش ما باین رمز نواخت که اسم
بقعه مبارک نیز شنیده شد وبقعه مبارک جائی ست که حضرت موسی علیه السلام آنجا

بنده مشرف شده بود آنجا بتجلی آن حضرت کما قال الله تعالی فلما اتیها نودی من شاطی
الواد الایمن فی البقعة المبارکة الخ واین بالا نیز گذشت اگرچه قول مذکور شایسته
عدد تطبیق نیست لیکن از آنجا که عند التامل بقعه برانگی مهبط انوار تطبیق ست

میتوان نوشت پوشیده نماند که حرف اول لفظه ب است ازان دو اراده نموده وازده اراده نموده وازنه باعتبار نون وه پنجاه و پنج وازان باعتبار لفظ الفاظ یکصد وشش بدین طور از پنجاه و نون ملکوتی واز پنج نون وه وازده اسم آن که بات پس یکصد وشش شد وازمیم باعتبار نود و شصت ازان پنجه وازپنجه نون بلفظ اراده نیز یکصد وشش ست و هشتاد باعتبار ه صدت مخرج بود چه ب و م مراد از لب وحرف ثانی لفظه قاف ست آن صدست بدین صورت ۱۰۰ ثلث آن بطور ماسبق یک ست وحرف ثانی موسی واو ست ازان باعتبار نیز واحد خواسته واحد هم یک ست حرف رابع لفظه ه است اسم آن که شش ست حرف ثالث موسی سین ست چون سین دو شصت ست تنزل یابد شش ماند وحرف ثالث لفظه ع ست عین هفتاد وحرف رابع موسی ی ست وازان باعتبار تقسیم ده یعنی که هفت و سه باز و با خواسته ازو و بلحاظ اسم حرف با مسمی اراده نموده وازان دو واز دوده وازده ی خواسته ز بدین صورت زی این را اسم بنداشته معنی او اراده نموده یعنی ز و آن هفت ست چون این را ترقی ده هند هفتاد شود و هفتاد عین ست فافهم این ست حل تمامی عبارت مسطوره و وجوه مذکوره بعد ازین ست و داد قبول طبایع ارزد

مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف

مقام واحد از دیباچه که نصیرای همدانی بر دیوان خود نوشته قوله

آنکه نامش بشرف جامعیت اسم شریف ولقب تاسع ائمه اثنی عشر صلوة الله علیهم الی یوم الحشر سرافراز وازاقران و امثال ممتاز ست تاسع یعنی نهم ائمه اثنی عشر دوازده امام رضی الله عنهم ونهم الشان محمد تقی علیه الرحمه والرضوان اند نام

نقی ست و محمد لقب چون نام ممدوح جامع این هر دو باشد اسم محمد تقی خواهد بود۔

چهار مقام از دیباچه که بر رساله عروض نوشته قوله

در هیکل تالیفی بر موجد اربع متناسبه عناصر مربعی ست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه اش در آن موافق افتاده باید دانست که اربع متناسبه عبارت از چهار عدد است که اول را به ثانی آن نسبت باشد که ثالث را برابع مثلاً دو را بچهار آن نسبت ست که هشت را بشانزده یعنی دو نصف چهار ست و هشت نصف شانزده از اینجا تساوی مسطح طرفین با مسطح وسطین لازم می آید و مسطح عبارت از حاصل ضرب دو عدد مختلف ست در یکدیگر پس حاصل ضرب شانزده در دو مثل هشت ست در چهار که سی و دو باشد و مربع کلمه حاصل ضرب عددیست در مثل خود مثل مانند که مربع سه و شانزده مربع چهار ست و این مصطلح ارباب مساحت ست و عددی را که مربع سازند آنرا اضلاع گویند و در محاسبات مجذور نامند و آن عدد را جذر او خوانند و در اصطلاح جبر و مقابله مربع را بمال و عدد مذکور را البشی موسوم سازند اعداد متحابین دو عدد یست که از جمع کسور یکی عدد دیگر حاصل شود و همچنین بالعکس چنانچه یکی دو صد و بست و دوم دو صد و هشتاد و چهار چون اینهمه دانسته شد باید دانست که درینجا نظر باربع متناسبه لفظ مسطح بجای مربع مناسب بود اما چون مصطلح مذکور مقصود نیست بمناسبت عناصر اربع واقع شده و اربع متناسبه برعایت مساوات عناصر در یکدیگر و مودت را اعداد متحابه برعایت معنی مودت گفته و معنی فقره این ست که در هیکل تالیفی که عبارت از جسم ست امی در جسم هر موجود عناصر اربع مربعی ست که اعداد متحابه مودت خاندان طیبه که عبارت از نفس

موودت ست دران مربع موافق افتاده ای موودت خاندان طلیبه جبلت هر موحد
پوشیده نماند که بگواهی ذهن ناقص معنی این فقره غیر ازین نیست که سر خامهٔ معجز علاج
در بیان آن سامعه خراش نازک طبعان روزگار گردیده و معنی معمائی را در دو خلل
نیست ما چون آنچنان هم بگوش خورده بتقریب ایراد این مقام از تقریر آن چاره
ندارد و آن این ست که از لفظ موافق اشاره توفیق ست و وفق عددیست که عد
میکند دو عدد را و آن دو عدد را متوافقان گویند و این نسبت را توافق نامند
و عدد متوافقان آن دو عدد اند که اقل عدد اکثر را فنا نکند مثل شش و هشت
بلکه عددی ثالث باشد که عدد آن هر دو کند و آنرا وفق گویند چنانچه شش عاد و هشت نیست
بلکه دو عدد هر دو را فنا نماید پس دو که مخرج نصف ست وفق آنست و نسبت درمیان
هر دو توافق بالنصف ست درینصورت چون اعداد عناصر را مربع کنند ای در
نفس خودش ضرب نمایند با اعداد موودت خاندان طلیبه نسبت توافق پیدا کنند
چه اعداد عناصر چهار صد و یازده ست و مربع آن یک هزار و ششصد و چهل و چهار
و این اکثرست از متوافقان و اعداد موودت خاندان طلیبه یکهزار و یکصد
و هفتاد و دو و این اقل ست و دو که مخرج نصف ست وفق آن هر دو ست و
اعداد متحابه برعایت معنی لفظ موودت ایراد یافته درینصورت معنی این فقره آنکه
در هیکل تالیفی هر موحد اربع متناسبه عناصر آن مربع است که اعداد عبارت مسطور
با و نسبت توافق دارد ای هرگاه توافق در اعداد هر دو یافته شد پس آنچه در
وفاق و دوستی از دل و جان با خاندان طلیبه داشته باشند و موافقت الفاظ
نیز درین عبارت گفته اند که هم حروف هیکل تالیفی هر موحد شانزده است و

و هم اربع متناسبه عناصر اشاره نموده و هم مودت خاندان طیبه اش را اشاره نموده و اما
مقام ثانی قوله صدر مصرع نامش با نام صدر مسند مصطفا اتفاق نموده و
عروض آن از بینات اسم رکن حطیم کعبه ارتضا اشتقاق یافته این معما بنام
مصنف رساله مذکور واقع شده پوشیده نماند که در اصطلاح عروضیان صدر
رکن اول مصراع اول است و عروض بفتح عین رکن آخر آن چنانکه رکن اول
مصراع دوم مطلع و رکن آخرش عجز حطیم سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام
یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در انجا ناودان
کعبه است کذا فی المنتخب و اینجا نام ممدوح را یک مصرع قرار داده مشتمل بر دو رکن
مراد از صدر مسند مصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اند پس صدر مصرع نام
ممدوح محمد باشد مراد از رکن حطیم کعبه ارتضا ذات حضرت علی مرتضی علیه الرضوان
چه ارتضا را کعبه قرار داده و رکن که حامی حطیم آن کعبه باشد ذات مطهر ایشان است
و بینات اسم علی این است ین ام ا چون از مجموع آن اسمی اشتقاق نماییم
امین بر آید و الف دیگر که خارج از حساب است آنرا ساقط کرده پس عروض مصرع
مذکور امین است درینصورت نام ممدوح محمد امین باشد و بعضی تکلف کرده
محمد حسن بر آورده اند بدین طور که مراد از حطیم کعبه ارتضا حضرت علی کرم الله وجهه
و رکن آن حضرت امام حسین رضی الله عنهم است بینات آن این است
این اون مجموع آن یکصد و هژده میشود و مراد از یکصد و هژده حسن است
چه حسن نیز یکصد و هژده عدد دارد پس نام ممدوح محمد حسن باشد و تکلف آن
آن انسب محمد امین ظاهر است مقام ثالث قوله

ای دل نہ برِ قطب و الف شد یکسان	وز بینۂ الف علی گشت عیان
یعنی کہ شہنشاہ جہان قطب زمان	دارد بعلی یکجہتی از دل و جان

پوشیدہ نماند کہ اسماء حروف قطب قاف و طا و باست زبر این ہمہ مکتوبی اینہا کہ ق و ط و ب ست و این یکصد و یازدہ ہست و زبر الف و لام و فا نیز ال ف ست و این ہم یکصد و یازدہ است پس زبر قطب و زبر الف یکسان ست و از بینۂ الف علی بر می آید چہ بینۂ الف لف ست و آن یکصد و دہ است و علی نیز یکصد و دہ عدد دارد و مراد ازین آنست کہ چون قطب والف در زبر یکسانست و از بینۂ الف علی بر می آید پس قطب را بعلی اتحاد از دل و جان باشد یعنی انچہ بقطب موافق ست از ہمان چیز علی ظاہر میشود و ہمین دلیل اتحاد ست. و در بعضے از رسائل نوشتہ اند کہ طور زبر آنست کہ از الف تا طای حطی احاد و از یا تا صاد سعفص عشرات و از قاف تا ظاء ضظغ مات بعدہ الف شمرند یعنی غین را ہزار گیرند درینصورت معنی آن این ست کہ قطب والف در مراتب ثلثہ کہ احاد و عشرات و مات باشد متحد ست چہ در ہر دو از احاد یک و از عشرات دہ و از مات صد ست فافہم

مقام رابع قولہ رمز شناسان دقیقہ رس از انتساب نام قدسی انتساب

بجانۂ شریفۂ طلیبہ قل کہ بوساطت ملاحظہ امر کن با باہی امداد تام کہ ارشد اولاد و دوزبان عمد ست و امہات آن متشابہتی تام و مقاربتی تمام دارد استنباط توانند کرد کہ مسمی این اسم سامی را از جمیع جہات بلوغ بمرتبۂ کمال و انتساب بدرجۂ تمامی تحقیق پذیر ست العاقل تکفیہ الاشارہ

پوشیده نماند که درین عبارت شرافت مسمی بدلیل شرافت اسم ثابت میکند
و اسم ممدوح نزد بعضی قطب بدین ست و نزد بعضی قطب الدین و نزد بعضی
قطب علی باید دانست که عبارت بعد کلمه قل مصدر بکاف بیان صفت کلمه
قل ست و عبارت بعد اعداد تام مصدر بکاف بیان صفت اعداد تام و کلمه
آن اسم اشاره ست و مشار الیه آن اعداد تام و امهات معطوفست بر ابا و فاعل
لفظ دارد کلمه قل ست و مفعول آن لفظ مشابهت و مقاربت معطوف بر آنست
و رمز شناسان مبتدا ت و استنباط توانند نمود خبر آن و جمله مصدر بکاف بیان
که پس ازان واقع شده برای بیان آنست یعنی رمز شناسان دقیقه رس از انتساب
نام قدسی انصاب ممدوح بکلمه قل که صفت کذائی دارد استنباط توانند نمود که چنین یا
چنانست چون اینهمه دانسته شد بدانکه از اعداد تام درینجا هم عدد بست و هشت و
هم عدد شش مطلوبست سابق گفته شد که در اسم ممدوح اختلاف واقع ست
خامه قاصر بیان تطبیق اسما ثلثه درینمقام بتفصیل در معرض بیان می آرد
پوشیده نخواهد بود که بر تقدیر قطب هدی توضیح این عبارت چنین باشد
که اعداد قطب هدی یکصد و سی ست و اعداد کلمه قل نیز یکصد و سی و قل
بدین صفت ست و بانضمام لفظ کن با با و امهات عدد تام مشابهت دارد
و از عدد تام برای تقدیر بست و هشت مراد ست و از ابا عدد اول و از امهات
عدد آخر آن که اول هفت و ثانی چهارست یعنی کلمه قل که باعتبار حروف مکتوبی
دو حرف باشد بانضمام* کن که باعتبار حروف ملفوظی باسقاط الف از کاف پنج ست

*ممکن ست که انضمام تمام عبارت امر کن منظور باشد زیرا که درین صورت بی تکلف
پنج حرف بهم میرسد و چون به قل شامل گردد هفت شود ۱۲ منه

هفت شد چه الف در حساب کثیره محسوب نمیشود پس مشابهت قل بشرائط مذکوره
با ابای اعداد تام که آنهم هفت ست ثابت شد و مشابهت آن با مهات عدد تام
که آن چهار ست باعتبار حروف ملتوبی هر دو معنی قل و کن حاصل گردید چون قل
مشابهت با آبا و امهات اعداد تام دارد و نام ممدوح را بلفظ قل عبتبار مطابقت
اعداد یکدیگر انتساب ست ازینجا لازم آمد که نام ممدوح نیز بجای با در و پدر ست چون
ازبا در و پدر نتایج بوقوع می پیوندد از نام ممدوح نیز نتایج شرائف بظهور خواهد رسید
پس مزشناسان ازینجا معلوم خواهند کرد که هرگاه نام ممدوح چنین منتج شرافت ست
ذات ممدوح خود چه قدر مورد انواع آثار بزرگی و منتج مکارم خواهد بود و بر تقدیر
قطب الدین صورت توجیه آن بدینگونه جلوه گر میتوان کرد که اعداد حروف
قطب الدین دو صد و شش ست و آنرا نسبت داده به کلمه قل که بشمول با بعد
عدد دو صد و شش حاصل کرد و انسب بدین طور ست که عدد قل یکصد و سی ست
و عدد کن هفتاد و مجموع آن دو صد ست درینجا مراد از عدد تام شش ست و
آبای آن ای عدد اول سه ست و امهات آن که عدد اخیر باشد و مجموع هر دو
پنج ست درینجا دو طریق ست بکار میتوان رفت اول آنکه از قطب الدین عدد
الف محسوب نباشد چنانکه سابق نیز گذشت درینصورت از قطب الدین
دو صد و پنج می ماند چون این پنج را مجموع ابای و امهات اعداد تام ست مقارب
با عداد قل و کن پیدا شد دو صد و پنج حاصل گردید دوم آنکه از پنج ده خواسته عدد
اسم آن که هاست شش ست پس بمقاربت اعداد مذکوره تطابق با اعداد
قطب الدین دارد که دو صد و شش ست باید دانست که از مقاربت اراده شمول

اعداد مذکوره مطلوب بست و مشابهت قل مع کن بابا و امهات عدد تام
بدین وضع میتوان فهمید که قل و کن چهار حرف دارد و چون این هردو کلمه
معنی واو عطف را شامل است باعتبار دو بودن کلمتین درینجا آن حرف را
که در ذهن است در خارج اعتبار نموده پس پنج حرف صورت پذیرشده
و اعداد مذکوره نیز پنج است درین صورت مشابهت آن بابا و امهات عدد تام
ظاهر شد و بر تقدیر قطب علی معنی آن چنین بوضوح می پیوندد که اعداد قطب علی
دو صد و بست و یک است و اعداد قل و کن دو صد چون لفظ ابا و امهات
جمع است از ابا بقرینه اسمی نه و از امهات دوازده یعنی سه ابا و شش امهات
مراد است چه قرینه اسمی در معما بیشتر بکار میرود چنانکه بر ماهر فن مذکور ظاهر است
پس نه و دوازده بست و یک باشد چون اعداد قل و کن با اعداد مذکوره پیوندد
با اعداد قطب علی برابر گردد و باشد که از لفظ ملاحظه اشاره بملاحظه اصل صیغه
کن بود که اکون است چه هرگاه در اکون ملاحظه رود وصل آن صورت مسطوره
خواهد برامد و عدد آن هفتاد و هفت است و هفتاد و هفت با عدد قل دو صد
و هفت باشد درین صورت در استیفار دو صد و بست و یک چهارده دیگر می باید
و از امهات که دو باشد باعتبار اعداد حروف چنانکه سابق نیز فهمیده شده
مراد باشد و از ان باعتبار اسم یای تحتانی که یا باشد یازده خواسته شود یازده با
آبا که سه است که چهارده شد پس ازین چهارده با اعداد مذکوره دو صد و بست
و یک صورت پذیرفت و اعداد قطب علی نیز دو صد و بست و یک است
میتواند شد که درینجا هم از عدد تام بست و هشت مراد بوده درین حال آبای

آن هفت واحدات آن چهار خواهد بود و از هفت زمی اما از اسم حرف ز
اراده نموده شود و آن هفده است هفده با چهار بست و یک شد و قلب رکن
باعتبار حروف مکتوبی بدستوری ملاحظه اصل صیغه با این اعداد [illegible] بیست و یک
است پس برابر شد با اعداد قطب علی نیز میتواند شد که از مجموع آحاد و احدات مذکور
که پانزده است بست و یک بدین عنوان اراده نمایند که آن ده یا و از آن اما [illegible]
یعنی فی و ازین باعتبار ده یا بست پس بست با یک بست و یک حاصل گردد [illegible]
و مشابهت آن بطور ماقبل است که معلوم شد مولف گوید که فایده لفظ مقاربت
درین توجیهات بوضوح می پیوندد خلاف اول که هرچند در معقولیت آن سخن
نیست اما بجز لفظ مشابهت لفظ مقاربت هیچ گونه مفاد ندارد اگرچه این همه
توجیهاتی که با حضر خوان اخلاص است خالی از تکلف نیستند اما چون اجرای
رسوم تکلف خمیرمایه این عالم گفتگو است مسلم باید داشت چه پوشیده نماند که
هیچکاره به نمک چشی مضامین عالی و افکار رسای اساتذه والاجاه سلف
مزه یابی نو بر مذاق خلف لذتی از هیچ توجیهات نادلپسند ورقی [illegible]
نتایج افکار در نثار سیرچشمان موائد جنت نعیم و سیراب لالان سرچشمه [illegible]
طوطی شکرستان شیرین کلامی و بلبل بهارستان معنی پیرای مولانا عبدالرحمن [illegible]
و میر حسین معمائی است که بعضی از زادهای طبع این پاک گوهران [illegible]
مقدمه در کشیده گوشواره و الا نیوشی اعزه انصاف نیوش نموده اما چون
اصرار احبای صداقت کیش که مراعات شفقت طرازی شان باعث تسوید
این اوراق گردیده موکد ضبط تقاریر مسموعه است لهذا آنچه در ظرف سامعه

فراهم دارد با مخطورات خاطر فاتر بی اختیار گذارش ست **فرد**

سخن سربسته گفتی با حریفان	خدا را زین معما پرده بردار

چون در عبارت سابقه نام ممدوح را پدرو ما در قرار داده و آن در نهایت اخفا بود اکنون خود را غیر مقرر نموده شعر حافظ شیراز علیه الرحمة را در معرض التماس وضوح آن گذاشته آینده خود ایضاح آن می نماید **قوله**

میان اسما نامش چو در میان حروف	نخست حرف ز حرف نخست آن ممتاز

یعنی در میان اسما نام ممدوح چنان ممتاز ست که در میان حروف حرف نخست نام ممدوح از حرف نخست آن حرف ممتاز ست حرف اول نام ممدوح بر تقدیر هر سه اسما مذکوره قاف باشد که بحساب ابجد صد ست و حرف اول حروف تهجی الف و این یک ست ممتاز بودن صد از یک باین اعتبار خواهد بود که هر چند صد و یک در شکل و صورت یک ست اما آن در مرتبه صد ست و این یک کما لا یخفی

قوله ز انقلاب ردیف کمان پدید آید	چو گشت با عدد حرفهای او انباز

یعنی چون نام ممدوح بدین صنعت ست که در عدد با حرفهای لفظ کمان انباز و شریک ست پس اگر آنرا انقلاب کنند ردیف کمان پدید آید چه احمد او قطب یکصد و یازده است و عدد کمان نیز یکصد و یازده چون قلب را انقلاب نمایند بطلق شود و ردیف کمان قوس ست و بطلق و قوس در لغت نغمه خرمات چنانکه بعضی از فضلا نوشته اند غالبا درین شعر توجیهی بهتر ازین نخواهد بود اما چون توجیهات دیگر نیز خیره گوش دارد با قتضای ضرورت بر صفحه تحریر میگذارد که انقلاب را اضافت کنند بسوی کمان یعنی در حالتیکه اسم ممدوح با عدد

حروف کمان یار شود پس مجموع آن از انقلاب ردیف کمان بر آید و این ترجمه
خلاف ترجمهٔ اول ست کما لا یخفی علی المتامل باید دانست که ردیف کمان
قوس ست و قلب آن سوق چون سوق بمعنی بازارست باعتبار ترادف از آن
لفظ بازار مراد داشته و بازار بشرط اعتبار اماله بای موحده که بی ست و زای معجمه
و رای مهمله هر دو بالف مبین اسم والف مسمی که آ باشد دو صد و بست و دو است
و اعداد قطب کمان نیز دو صد و بست و دو پس اسم ممدوح چون بکمان یار شد
مجموع اعداد آن از انقلاب ردیف کمان بر آمد درین توجیه اسم ممدوح فقط قطب
معتبر داشته و میتواند که انباز بمعنی شریک برابر گیرند و از سوق بازار اراده کنند
پس بازار بشرط اعتبار ای اسمی که را باشد دو صد و دوازده عدد دارد و
قطب نیز باعتبار حروف ملفوظی دو صد و دوازده است توجیه دیگر آنست که
فاعل گشت ردیف باشد یعنی در حالتیکه ردیف کمان با اعداد حروف کمان
یار شود از مجموع آن اسم ممدوح بر آید درینصورت از سوق باعتبار ترادف
جنگ مراد خواهد بود چنانکه در کنز اللغات ست و از جنگ حروف ملفوظی آن
خواسته یعنی جیم نون کاف عدد اینها دو صد و شصت ست و عدد
کمان یکصد و یازده چون هر دو را جمع کنند سه صد و هفتاد و یک شود و عدد
قطب علی باعتبار قاف ملفوظی و طی و بی با الف و ع ملتوبی و لام ملفوظی
و یی با الف سه صد و هفتاد و سه است چون از قاف و لام الف اسقاط نمایند سه صد
و هفتاد و یک ماند که مطلوب ست درینصورت اسم ممدوح قطب علی انباز بمعنی شامل خواهد بود

قوله مراتب عجز در حرف‌های جزو و کلش		زنام آدم و حوا کند مکاتب بار

درین شعر مادری و پدری نام ممدوح چنانکه در عبارت سابق دریافت شده
ثابت میکنند یعنی اعداد نام او با اعداد نام آدم و حوّا مساوات دارد پس هرگاه
عدد آن با عدد نام آدم و حوّا برابر شد اعدادش نیز بمنزلهٔ آدم و حوّا خواهد بود
و توجیه آن بدین طریق است که اعداد قطب یکصد و یازده است و اعداد
آدم و حوّا بشرطیکه اسم آدم و حای حوا اسم هر دو مراد باشد نیز یکصد و یازده است
و میتواند شد که هر یکی از اسماء ثلثه که قطب هدی و قطب الدین و قطب علی است
مطابقت با اعداد آدم و حوا داشته باشد بر تقدیر قطب هدی چون از حروف آن
قاف ملفوظی و طا و با مکتوبی و هی امالهٔ ها و دال ملفوظی و یی امالهٔ یا
بگیرند مجموع اعداد آن دو صد و شصت و دو است و چون از حروف نام آدم و حوّا
الف و دال و میم هر سه ملفوظی و حی با اماله و واو مکتوبی بگیرند مجموع آن
دو صد و شصت و یک میشود یک عدد از اعداد ماقبل ساقط نموده شد درین صورت
مطابقت آن باسم آدم و حوّا ظاهر شد و اغلب جزو کل بر تقدیر همین اعداد
ملفوظی و مکتوبی اشاره باشد بر تقدیر قطب الدین باعتبار ق مکتوبی و
طا با الف مبین اسم و یی با اماله و با مکتوبی و دال ملفوظی و یی با اماله یا مجموع اعداد آن
دو صد و پنجاه و هشت و از آدم و حوا باعتبار الف و دال و میم و واو
هر چهار اعداد آن هم دو صد و پنجاه و هشت است و بر تقدیر قطب علی باعتبار
طی یی با اماله و بواقی مکتوبی و از آدم و حوا الف و دال و میم ملفوظی
و بواقی مکتوبی عددین دو صد و پنجاه و یک است درین همه توجیهات مطابقت
اعداد اسماء مذکوره با اعداد آدم و حوا ظاهر شد و یکی از تیز طبعان گفته که باده

نام حضرت حوا ست و از آدم صفی مرادست در ینصورت اعداد صفی و بلده که
دو صد و بست و یک ست با اعداد قطب علی مساوات دارد فقیر صهبائی
گوید که بلده بمعنی مذکور به برهان قاطع واقع ست هر گاه لفظ مسطور بمعنی یافته شد
فی الحقیقت با وجود آن حاجت حیثیات این همه توجیهات لاطائل نباشد قوله

از ین وقیقه عیان شد که از اید از این اسم	بسے نتیجه ز انجام کار تا آغاز

یعنی هر گاه اسم ممدوح بمنزله آدم و حوا شد و ایشان پدر و مادر خلایق اند که از ینهمه فرزندان
نتیجه آن هر دو پاک نهادان صافی طینت ست از نام ممدوح نیز نتایج بسیار بظهور خواهد رسید

خاتمه آیینه صافی نهادان روشن ضمیر از تمثال حقیقت صهبائی
لاابالی مزاج که به تضییع اوقات شبا روزی همتی که ندارد مصروف امور لا طایل
که عبارت از اشتغال تدریس دواوین و منشات فارسی ست نموده قاطبة از
تحصیل شرائف مطالب علمیه استغنا ورزیده جاهلانه در کوی ضلالت بسر می برد
غافل نخواهد بود که درین مدت تکاپوی عمر که از گلگشت خیابان عشره سوم تا نیل
عشره چهارم ست از منشات متداوله عبارت مرزا عبد القادر بیدل علیه الرحمة
و سه نثر ملا نور الدین ظهوری خوش کرده بیشتری از اوقات در تدقیق معانی
باریک آن خوض نموده اگر فرصت وقت بمساعدت یک گونه مهلت برخاسته
در شرح معانی بعضی از فقرات آن نیز صرف توجه بکار برده ذخیره جزو کبیر نامی نموده
چون طبیعت عجز طویت مائل تکمیل انشا نثر بسیار افتاده با وجود شغل شعر گوئی
نظر امعان و غور تامل در کاوش حل این عقده بکار میرفت از انجا که متانت
عبارت و لطافت معانی سه نثر حشمت الفاظ و تنگ وزری حروف که مجال

طاقت بشری از دست اندازی متلاع تتبعش بهمه جهت نارسا افتاده بدور باز
اندیشه استحقاق ما اعظم شأنه نزدیک نمیگذارد اوافهمی کرمیان سیرهای فکر داغی
دست نزده امن کبریای آن باز داشته باندیشه عجز پیشه تکلیف نموده اند چون عجز
در مینه لطف نیرنگهای عبارت میدلی بر رسائی انداز معانی این و آن نشه
نیستی بود امری خنده باید که بتقلید مراتب نیرنگهای لطائفش حسن قبول مستغنی
بر بیستن نیرنگهای مدارج لطف عبارت افزوده نامی شهرستان محاسن کمال با
فی الحقیقت بلندی ذروهٔ اقتدار سخن در مقام آنقدر اوج علو مراتب دارد
که با همه ارتفاع کرسی عقول پای رسائی افهام از دستیابی صعود آن ناکام
افتاده است هرچند جهات فکر نارسا باین خواهش دور از کار هم نظر بدشواری صعود
بوفی سیرهای طریق سرانجام آن در نظر انصاف کرشمهای تصور و تامل نا سزا است
اما دستگیریهای عنایت ازلی که کارسازی انتظام امور به تکفل اهتمام بهانه طلبی
اوست سررشتهٔ بست و داد نقود مرام که عبارت از تکمیل مراتب و فنع تبع است
آنقدر در دست اندیشه سپرد که خیال سرگرمی آن از ناخن دقت افکار عجز دنا
سر تابیده عقده در کار رسائی جولان طبیعت نمی اندازد چنانچه جملگی عبارات
منشوره هیچکاره اشاره اثبات دعوی و بینه متانت این بناست هرچند تحریر
سطری چند از آن عالم عبارت درین مقام دهان بندگرک نشان حسد و عصبیت
که احیاناً بملاحظه بی ربطی سواد این کلمات که نظر بضرورت ضبط بعضی از احوال
حیرت مآل خامه پس از تحریر مراتب شرح ثبت آن واجب دید و بیگانگی طرز مسطوره را
دست آویز ورزش گفتگوهای راقم نمایند اما لحاظ بیگانه وضعی این سیاق از هر دائره

[illegible] سینه [illegible] گذار [illegible] گرفتند [illegible] عالم الوف بی حاصل سرمایهٔ
تحصیل [illegible] اگر [illegible] است که وقوع تسطیر این معمای تکلف و عالم
[illegible] شستگی [illegible] گردیده و گرفته [illegible] باقی است که
[illegible] از [illegible] وضع [illegible] و [illegible] گردیدند با آنکه
[illegible] خاطر [illegible] از صفای این کیفیت نیرنگ بی اختیار رنگ تصور آن
جلوه [illegible] بی رنگی [illegible] بهارستان معنی به خود دیده دل ساغر [illegible]
سرخوشی چیده است اما از آنجا که جنون جولانی طبع ناصبور هیچگاه خمار آلودگیهای
تمنا را از تکلیف گردش جام تردد عاری ندیده از سطح اوراق نشئات بلاغت آیات
یکه سوار میدان معانی نظیری همدانی پی سر عنان گسستگی های جودت اندیشه
[illegible] دیدی صرفه دو پیمای استغنا مایل ضبط عنان طبیعت لاابالی گشته چندی
کیفیت سرمستیهای آن نشئه سرشار مسرور [illegible] دقائق سنجی الفاظ و معانیش که
[illegible] صورت دلبران آشنا خوی ایشان بیگانه است می نمود بی نقش شوق تحریر
عبارتش در دلربائی این نا آشنا روی هنگامه سخن آنهمه پیش نیامد که هنوز از هجوم
تحیر راه فراغ خاطر پیمودن یافت با اینهمه بی اختیاری شوق هرگاه به خیال سیاق
معماهای آن حسن تأمل باخته وحشی پیرامون طبع ناموزون نگشته که سایهٔ آهوان
دور گردان حاشیه فرش نباشد لیکن معذوری عالم ماموری به هر کیف خواهی نخواهی
به پیروی جادهٔ قبول فرمان انگیخته طبع راقم را ناچار در نگارش ورقی چند که
مانند عذار ساده رخان از سیه کاری خامه متهم نسبت خط نیامده مصروف داشت
به هر حال پسندیدگی وضع معماهای اسم محمد امین و محاسن اسلوب شعبه هی آنجمله

آستینی بر مژگان چشم تامل کشیده و گرنه به بیگانگی بیگانهٔ آلایش حدوث سه کند که وحشت انگیزی طرز نابقی جای ناچار مقتضی آن بود که در حیطهٔ ذیل این عبارت چندی از معماهای مولانا جامی و میر حسین نیشاپوری که در میدان سبقت باقی فن مذکور از گوی با بایان سعادت همتائی برتر بوده اند زیب صفحهٔ این اوراق نمود فی الجمله تدارک تلخی اوقات سابق نماید لیکن چه کند که تنگی زمان فرصت و کمی استعداد مانع شغل این امر فخیم گردیده از سر انجام آن باز آورده در صدد آن داشته است که از هر دست رشته این فضولی کوشیده روا ندارد که طول کلام باعث ملال طبع نازک مزاجان گردیده محتاطان مراعات ادب ابرهان دراز نفسی ناروا گردد و شائقان اصرار دوست ادست آویز جواز تطویل گشته عذر پسندیدگی اختصار را نامسموع محافل ارادت نماید لهذا پا از حد کلیم بیرون نکشیده معروض جوهر شناسان عرصهٔ سخندانی ست که چون درین اوراق جز ضبط تقاریر مسموعه شغلی منظور خاطر قاصر نبوده هر جا خطائی ملحوظ نگاه وقت دشمند گردد حمل بر بی توجهی راقم نموده غلط کرده هر بی سوادی مولف پی برده از نور صلاح دریغ توجه بکار نبرده نگذارند که در عهده مردمی صاحب انصافان

پلنگ طینت بر شتر گربگی آن آهو میگرفته باشد نظم

ز دود سے کز دل من گرد میگرد	سطوری چند بر کاغذ نوشتم
تو آن بهتر که بر حالم ببخشی	من این را نیکوی باید نوشتم

تکیده و قطعه دیگر در تاریخ اختتام آن جلوه گر صفحهٔ اظهار ست تامل طرز تعمیه او امید که خلجانی در طبع تماشائیان نتایج فکر نگذارد

قطعهٔ اول در تاریخ اختتام این سطور

چو این نسخه زیب تمامی گرفت — که معنیش و الردبداوای دل
بگم گوهر سالش افتد بدست — زدم غوطه در قعر دریای دل
تأمل بگر ره بجائی نبرد — ز فکرت شدم جاده پیمای دل
ز بس در و اندیشه شد حاصلم — هم آغوشی سایه [illegible] دل
برآشفت عقلم که ای خصم جان — مزن کنده فکر بر پای دل
تو و فکر تاریخ عقلت کجاست — دل و درد اندیشه‌ها وای دل
بگفتم که ای محرم راز من — فتادم بدست فسونهای دل
کنون سخت در حیرت افتاده‌ام — تحمل نه گنجدم نه یارای دل
چه گردد که بر جادهٔ این طریق — دمی گردی از لطف همپای دل
تبسم زده غنچه لب شگافت — که ای رهزن نیکیت رای دل
بیا تا درین ره که افتاده‌ای — شوم دستگیر تمنای دل
پس آنگه بیک مصرع خوش نمود — نوائی که شد راحت افزای دل
کشیدم ازو دست چون عقل گفت — خرد کرده حل معمای دل

قطعهٔ دوم [illegible]

چون قلم گشت فارغ از تحریر — بود اندر تفکرم تک و دو
تا کنم عرض مصرع تاریخ — که نباشد درو خطا یک جو
ناله از دل کشید سر که کند — گذر از هفت چرخ تو بر تو

آه از سینه جست تا سازد	شب تاریک روشن از پرتو
دل بحسرت که گرد هد دستی	به نفس نغمه بر کشد از تو
چون ز حد بیش رفت غوغایم	هاتف غیب گفت خامش شو

۱۲۸۴

مسوده شرح معمای نصیرای همدانی باتمام رسید

در سن یکهزار و دو صد و چهل و هشت هجری که اتمام این نسخه یک سال
پیش از آن رشدی بخیابان فراغ خاطر برده بود جذبه آنجنبر ناگهان دامن اختیار
رهنمائی در کشیده از گوشه عافیتی که مامن غنیمت شماران راحت زندگیست
پا بیرون کشیده دل بر شداید سفر نهاده از خاک پاک شاهجهان آباد که گوهر را
در قعر دریا بر بان صدف ناله بجرش میش بهن ست داده محرومی داد بغبان کرده ا
تقاضای وقت وارد سرزمین بهین پوری گشت و بصعوبت اختیار غربت از
افکار نظم و نثر در گذشت خاصه از بی اعتنائیهای مردم این دیار که تاثیر
غفلت شعاری در غور بدایع نظم لحاظ مراتب شرعی را بسیار رفع خجالت
کوین طبعی شان ساخته و تقاضای نافهمی شان در نگارینی شد حیله بی ضروری
را درمیان انداخته تا آنکه بعد از چندی جذبه حسن اخلاص که غنیمدانی حضرت
واهب العطایا ودیعت گنجینه ضمیر معجز تخمیر نهاده بود بسعادت دیدار تجلی انوار
کلیم کلامی که روشنی سیمای سخن به تومی از شمع افروزیهای ضمیر انور او ست و
رنگینی بهارستان معنی کرده از بوقلمونیهای طبع بهار پرور او آب گوهر سعادت
ازلی مولوی محمد علی ذخیره اندوز شرالتفات افتخار گردانید و این نا سزا که در

خدایگانه زعم ناقص یکمان کامل عیاری نازش دارد بفیض قبولش حصول نیو
اقبال بهم رسانید درین روزها که هزار و دو صد و چهل و نه است ذره نوازی
آفتاب عنایتش بتخمه است که ظلمت نهادی از پرتو انوار کرم محروم ماند و رعایت
حسن اشفاقش روا نداشت که بی سروپائی خود را در گوشهٔ حرمان ناکام نشاند
آفتاب توجه از مطلع حسن این الفاظ بدین رنگ تافت و مهر التفات از مشرق
این دو بیت بآن پرتو بیرون شتافت

هزار و دو صد و هفت و چهل بود از سن هجری	گر از نه مبادی رنگین سخن گردید اکملش
منظم گشت چون فکر از پی تاریخ ختم او	خرد حل معمی و لغزها گفت و بیانش

۱۲۴۷

خاتمة الطبع

بعد از ثنای خالق کون و مکان مالک انس و جان و نعت سرور دو جهان
باعث ایجاد زمین و زمان فرده باد که درین زمان فرخی توامان که خرد بخشش
ارباب شوق علم و هنر در جوش است جلد دوم مجموعهٔ زیبا عقده کشای مطالب مشکله مفید
مقاصد مغلقه چندین شرح و رسالجات یکجا که هر یکی از ان مجموعهٔ کلیات بحریست
ناپیدا کنار که تلاطم خوبی الفاظش از مشرق تا مغرب رسیده یا گلشنی است بهاری
که انواع گل و ریحان و سنبل و ضمیران در وی دمیده مشتمل گشت مفصله ذیل شرح شهر طهوری
شرح مینا بازار شرح پنج رقعه شرح شبنم شاداب شرح حسن عشق شرح معمای نصیرای همدانی
شرح معمای مولانای جامی رساله مناقشات سخن رساله قول فیصل رساله صرف و نحو
قواعد اردو ترجمه حدائق البلاغت رساله عمل و عقد مقامات عبد الواسع هانسوی
هر یک ازینها نتیجه طبع رسا و فکر آن پیمای فصاحت و بلاغت معدن فن است و دانای

مولوی امام بخش دهلوی تخلص صهبائی حسب فرمایش و بپرداخت خیال شاعر شیرین مقال

منشی مهندلال صاحب میر منشی آنجهانی تخلص یکتائی

منجمله ازان مجموعه دلپسند بشروح و رسالجات بتشریح ذیل

شرح مینا بازار و شرح پنج رقعه و شرح شبنم شاداب و رساله قول فیصل

قواعد اردو و ترجمه حدائق البلاغت بنظر افادیت پسندی خریداران و خواهش تاجران علیحده طبع گردیده است حسب خواهش طلب شایقان بهیئت مجموعی هر دو ممکن ست بحمد الله تعالی شانه ازان جمله گلدسته معانی شرح معمای ... خیابان فقرات رنگینش هزاران لاله عذاران مضامین در غنچه پنهانی ست

در مطبع فیض مجمع مشهور دور و نزدیک ملجای کاملان صاحب شعور منشی نولکشور

بمقام لکهنؤ بماه جنوری [illegible] مطابق محرم الحرام [illegible] هجری در قالب طبع

آویزه گوش عالم گردید

